

سفرنامه الکساندر برنز (1834 م)
برگردان: دکتور لعل زاد
لندن، دسمبر 2013

فصل چهارم - سفر از فراز هندوکش (یا کوههای برفی)

ترک کابل

اگر ما پشاور را با تمنیات نیک رئیس آن ترک کردیم، حالا با دوستان نواب برادرش همراه هستیم. بتاريخ 18 می که روز جمعه بود، ما کابل را به هنگام نماز ظهر ترک کردیم. مطابق رسم معمول گردشگران، نباید به معتقدات مردم اهانت کنیم که آنرا ساعت فرخنده میدانند. ما فکر کردیم که در دروازه خانه نواب مهربان از هم جدا می شویم که برای ما دعای خود را اعطا کرد؛ اما قبل از ترک شهر باز هم با ما یکجا شده و حدود 2 یا 3 میل ما را همراهی کرد. من فکر نکنم هرگز یک آسیائی را با اینقدر حسرت در مقایسه با این مرد با ارزش، ترک گفته باشم. قرار معلوم او برای هرکس دیگر بیشتر از خودش زندگی کرده است. او ما را در جریان توقف مان با صمیمیت زیادی پذیرائی کرده و همه روزه از ما تقاضا میکرد که هر راه دیگری را به غیر از مسیر ترکستان انتخاب کنیم، چون بدبختی های زیادی را برای ما پیش بینی میکرد. او ما را با احساس زیادی ترک گفت؛ غیرممکن بود به هنگام بدرود گفتن، اشک خویش را کنترل کنیم. با وجودیکه برادر او (رئیس)، ما را به اندازه او و رئیس پشاور نوازش نکرد، باز هم نزاکت و توجه بزرگی برای ما نشان داد که ما احساس عمیق خود را قبل از ترک کابل به او ابراز داشتیم.

ترتیبات و نفوذ قافله باشی

ما شب هنگام در یک روستای کوچک بنام قلعه قاضی توقف کرده و در اولین حرکت خود، نفوذ و اعتبار قافله باشی خویش را مشاهده کردیم. او یک خانه را برای ما تخلیه کرد، با آوردن یک ملا که باید آنرا ترک گویند؛ ما خانه را بسیار راحت یافتیم، چون بطور نافذ سرد بود. دوست ما (حیات) یک مرد شوخ- طبع بوده و ما مناقشه خوبی با او داشتیم که او را باید مطابق شایستگی اش امتیاز داد. ما خود را مانند یک جعبه اموال در نظر گرفته و از او خواهش کردیم، طوری مارش کند که مناسب او است. من برایش یکتعداد کتاب ها و وسایل خود را دادم، یک قسمت آن اموال خانواده های یهودی بودند که سال گذشته کابل را ترک کرده بودند. احتیاط باعث شده بود تا در این قسمت سفر بسیار آرام پیشروی کنیم؛ برای ما لقب "میرزا" داده شد که یک نام معمول در این مناطق بوده و بعد از آن نگه داشته شد. داکتر لقب خویش را چرتی گذاشت: اما بزودی معلوم شد که ما بدون رهنمای خود بیچاره و ناتوان هستیم؛ چون صبح روز بعد شخصی که دارای صلاحیت اندکی بود، افسار اسپ مرا محکم گرفته و خواستار بررسی محتوای بار زین من گردید. من باعجله خواستم فقر خویش را نشان دهم، درحالیکه یک حرف قافله باشی مانع بررسی او گردید. در اینجا هیچ کسی ما را بحیث اروپائی نمی شناخت که واقعا آزادی کامل در انجام کارهای ما میداد.

قاچاق قرآن

در بین اشیای قاچاقی که افسران گمرک خواهان جستجوی آن بودند، یکتعداد قرآن ها بود؛ قرار معلوم تاجران تعداد زیاد این کتاب ها را به آنطرف هندوکش قاچاق کرده و "مومنین" افغانستان به قلت آنها مواجه شده اند. توقف این تجارت یک عمل بسیار معمول از طرف رئیس

کابل بوده است؛ زیرا اینها آثار بسیار گرانبها بوده، با کار و زحمات زیاد نوشته شده و بسیار با ارزش می باشند.

جلریز

ما جاده را که بطرف چپ ما و به صوب کندهار میرفت، ترک گفته و وادی دریای کابل را بطرف منبع آن در سرچشمه در پیش گرفتیم. اولین محل توقف ما جلریز بود که از دو واژه پارسی بمعنی آب جاری مشتق شده است؛ در جوار روستا دو جویبار شفاف وجود داشت که کنار آنها بواسطه درخت ها سایه شده بود. همین جویبارها است که این منطقه را به یک محل دلربا تبدیل کرده، با وجودیکه سنگ های آن تاریک و دلگیر است. پهنای وادی بیشتر از یک میل نبوده و شدیداً مزروعی بود؛ آب در بعضی قسمت ها به ارتفاع یکصد فوت در کوهها کشیده شده بود. در زمین های پائینی مزرعه های برنج با قشنگی بی نظیری یکی در بالای دیگری قرار داشته و قله های کوه های هر دو جانب با برف پوشیده بود. ترمایتر درجه حرارت 60 را نشان میداد.

مخزن ماهی

ما در سرچشمه که دقیقاً به معنای منبع آب است، دو حوض طبیعی منبع دریای کابل را دیدیم که بواسطه آب چشمه ها پر گردیده و به مخزن های ماهی تبدیل شده که با مراقبت زیاد نگهداری میشود. اینجا محل زیارت مقدس علی بوده و گفته میشود که آنرا دیده است، - یک "دروغ مذهبی" که با هیچ مدرکی تائید نمیشود، زیرا داماد محمد هرگز کابل را ندیده، با آنها آثار او در همسایگی اینجا بسیار زیاد و شگفت انگیز است. ما برای ماهیان نان دادیم که در یک لحظه از دست های ما توسط هزاران ماهی کنده و ناپدید شد: آنها توسط هیچ کسی مورد اذیت قرار نمی گیرند، چون مردم باور دارند که اذیت آنها باعث نفرین و بدبختی میشود.

غزنی

ما قبل از ورود به وادی دریا، غزنی مشهور را بطرف جنوب خود گذاشتیم که حدود 60 میل از کابل فاصله دارد. این پایتخت باستانی حالا تابع کابل و یک محل دارای اهمیت ناچیز است: این شهر حامل مقبره محمود بزرگ و موسس آن است. در اینجا یادگارهای قابل افتخار دیگری در یک بند مجلل وجود دارد که با مصرف زیادی اعمار شده و حالا فقط یکی از هفت عدد آن باقی مانده است. قابل یاد آوری است که حاکم پنجاب در یک مذاکره اخیر با شاه مخلوع کابل (شاه شجاع الملک)، یکی از شرایط اعاده او برتخت اسلافش را برگرداندن دروازه های چوب-صندل در مقبره امپراتور محمود گفته بود، - یعنی همان دروازه های که او به هنگام شکستن بت و ریختن سنگهای قیمت بها از بدنش، از سومات هند با خود آورده بود. بیش از 800 سال از آن دزدی و غارت می گذرد، اما هندو ها هنوز هم آنرا بخاطر دارند، در حالیکه این دروازه ها برای این مدت طولانی زینت بخش مقبره سلطان محمود بوده است. بابر اظهار تعجب میکند، چنان یک شاه بزرگی چطور غزنی را پایتخت خویش ساخته بود؛ بومیان میگویند، سرما باعث عدم دسترسی به آن برای چندین ماه در سال و باعث افزایش اعتماد میشود در حالیکه سرما باعث ویرانی هندوستان و سرزمین کافران میگردد.

کوتل اونی

ما وادی را بالا رفتیم که بتدریج باریکتر شده، تا اینکه به یک مسیر هموار در بالای کوه ها بنام کوتل اونی رسیدیم، سربالائی که بواسطه سه قلعه کوچک محافظت میشود. ما قبل از رسیدن به قلعه اول به برفهای برخورداریم که من با کمال خوشحالی پس از چندین زمستان آنرا میدیدم؛ اما در اینجا هیچ همراهی نداشتیم که بتوانم جست و خیزهای دوره جوانی خود را تجدید کنم. به هنگام عبور از کوتل برف می بارید که حدود 11 هزار فتن ارتفاع آن است؛ سرانجام خود را با خوشی دریک روستای کوچکی یافتیم که خالی از وزش باد سردی بود که تمام روز می وزید. ما هم اکنون پیشرفت زیادی در سفر کوهی خویش داشتیم: حالا دریا ها در جهت مخالف سیر می کردند؛ پیشروی ما به داخل مملکت سرد هزاره ها بود، جائیکه دهقان ها فقط مصروف شخم زدن و کاشتن بودند، درحالیکه درو را در پشاور و دانه را در کابل دیده بودیم.

اثرات سردی

ما سفر کوهستانی خویش را از طریق قاعده کوههای مرتفع و همیشه برف کوه بابا ادامه دادیم، یک سلسله قابل توجه و دارای سه قلعه که ارتفاع آن حدود 18 هزار فتن می باشد. در شام 21 می به زیر کوتل حاجیگک رسیدیم که به علت خستگی تقریباً نیمه جان و به علت بازتاب برف تقریباً کور شده بودیم. ما حدود 10 میل را در بستر یک دریاچه حرکت کردیم که تا زانو عمق داشته، توسط آب ذوب شده از برف تشکیل شده و بیش از 20 بار آنرا قطع کردیم. بعداً داخل منطقه برف شدید که هنوز در بالای زمین قرار داشت: هنگام چاشت این برف آنقدر نرم شده بود که اسب های ما در آن گور رفته، بارها و سواری های خود را انداخته و در چندین محل با مشکلات بزرگی عبور کردیم. آن قسمت زمین که برف نداشت با آب ذوبی مشبوع و به مرداب تبدیل شده بود؛ طوریکه ما مجبور بودیم از طریق گل و برف راه برویم. گرمی زیاد بود، من از بازتاب تصور می کردم از استفاده چشمانم محروم و پوست بینی ام کنده شده است، تا اینکه به یک قلعه کوچکی در زیر کوتل رسیده و شب را با یک خانواده هزاره گذرانیدیم.

خانواده هزاره

ما در اینجا فرصت دیدن هزاره ها در حالت بومی آنها در بین کوهها را پیدا کردیم؛ توسط یک زن پیر در یک خانه فلاکتبار و دارای سقف هموار پذیرائی شدیم که قسماً پائین تر از زمین بوده و دو یا سه روزنه در بام داشت. او مراقبت نواسه خود را به عهده داشت و ما را با نام بزرگمنشانه "آغا" خوش آمدید گفت. من او را "مادر" خطاب کردم و این خانم پیر در باره خانه خود و مسایل خانوادگی صحبت کرد. ما را به حیث پارسیان در نظر گرفته و از آنجائیکه هزاره ها دارای عین مذهب با آن ملت میباشند، مهمانان عزیز خوانده شدیم. لباس ژنده ما جائی برای کشف ما به حیث اروپائی نمی گذاشت. خانم پیر اطمینان داد که برف برای آنها اجازه نمیدهد برای مدت 6 ماه از خانه های خود بیرون روند (در این مدت هرگز باران نمی بارد)؛ آنها جو را در جون کشت می کنند و در سپتمبر پخته میشود. این مردم هیچ پولی ندارند و تقریباً از دانش ارزش آن غافل اند. ما همه چیز را از آنها با داد و ستد کالا بدست آوردیم و موردی وجود نداشت که برایشان طلا را نشان دهم، چون بزودی مردان انگلیسی را در هر مملکت پیدا می کنند. یک گردشگر در بین آنها فقط میتواند نیازهای اولیه زندگی را با دادن چند یارد البسه درشت، کمی تنباکو، مرچ یا شکر بدست آورد که در اینجا به مراتب بیشتر از ارزش شان تقدیر میشود. هزاره ها یک مردم ساده دل بوده و نسبت به قبایل افغان تفاوت زیادی دارند. آنها از نگاه چهره با داشتن روی های گرد و چشم های کوچک به چینائیان شباهت دارند. آنها از نسب تاتار بوده و حالا یکی از قبایل آنها بنام هزاره های تاتار یاد میشود. باوری وجود دارد که گویا هزاره ها زن های خود را برای مهمانان خویش عرضه می کنند که

کاملاً غلط و نادرست است. زنها نفوذ زیادی داشته و بدون چادری بیرون میروند: آنها خوش قیافه اند و زیاد پاکدامن نیستند؛ شاید به همین علت باشد که باعث چنین شایعه در بین سنی های همجوارشان شده که از آنها به حیث مرتد نفرت دارند. اگر مملکت آنها قوی نمی بود، بزودی ریشه کن می شدند؛ چون آنها در همه سمت ها دشمن دارند. این بانوی خوب که برای ما پناگاهی از برف و سردی داد، همچنان مشوره برای چشم های من داده و گفت که علت سوزش آن برف بوده است. او استعمال سنگ سرمه را توصیه کرد و من آنرا تطبیق کردم که باعث بهبودی دید من گردید، طوریکه او گفته بود؛ اما حالا اگر با برف مواجه شوم، با اطمینان میتوانم برای بهبود و راحت خویش بیافزایم.

غمباد (جاغور)

من مشاهده کردم این کوهستانیان، با وجودیکه بعضی از آنها در ارتفاعات 10 هزار فوت زندگی میکنند، عاری از مرض بدمنظر جاغور هستند که من در عین ارتفاعات هیمالیا در شرق اندوس دیدم که ارتفاع آن حتی کمتر از 4 هزار فوت بود. شاید غده زائید مرضی است محدود به ارتفاعات کمتر؛ یک نظریه که بواسطه اعضای فاکولته دارای مرتبه اول در قاره گفته شده و من آنرا در یک مقاله مربوط به جامعه صحتی کلکته توسط دکتور ایم. جی. براملی از ارتش بنگال یافتم. این آقا در رساله خویش در باره مرض می گوید که در جریان اقامت آخری اش در مناطق کوهستانی نیپال دیده و منجر به نتیجه گیری خلاف در مورد محل آن شده و میگوید که در قله های کوههای مرتفع نسبت به وادی نیپال بیشتر است.

شاید تصور شود که در این مناطق مرتفع و دلننگ، باشندگان آن شاید با مضامین دیگری نسبت به مضامین پیچیده الهیات سروکار داشته باشند. در این اواخر یک ملا یا روحانی در بین شان پیدا شده و ادعای بعضی عقاید جدید را نموده؛ در بین عقاید دیگر اینکه خود علی خدا و بزرگتر از محمد است. این افراطی حدود 100 پیرو پیدا کرده، چیزهای در باره قدرت خود گفته و آنها باور می کنند که او میتواند مرده را زنده ساخته و بدون صدمه از روی آتش بگذرد. یکی از روسای هزاره که با چنین ناسزاهای (توهین به مقدسات) این پیامبر دروغین شوکه شده، مقابله (جهاد) بر ضد او بخاطر گمراه کردن مومنین را اعلان کرده؛ تعداد زیاد مردم هم او را در برگرداندن این فریفتگان به اسلام همراهی و کمک کردند. آنها گفتند که این فرقه بنام "علی الهی" یاد شده و رسوم نفرت انگیز زیادی را در بین مردم و بخصوص زنان ابداع کرده است: آنها مجالس شادمانی (باده گساری) در تاریکی برپا می کنند که بنام "چراغ کش" یاد میشود، اشاره به تاریکی که در آن شرارت خود را پنهان میکنند. من مطمئن هستم که چنین فرقه کاملاً جدید نیست، چون مغ های کابل مدتها قبل بعضی اصول خویش را ابلاغ کرده و هنوز هم بطور مخفی انجام می دهند. اینها در چندین بخش آسیا و ترکیه نیز شناخته شده اند؛ اما مارش روشنگری تا کنون آنرا به مناطق کاملاً سرد هندوکش گسترش نداده است.

یزدان بخش هزاره

جنگ هزاره ها فضای مناسبی برای ما مهیا ساخت، چون سردهسته 12 هزار خانواده این کوتل ها بنام یزدان بخش موجود نبود؛ او شخصی است که وفاداری مشکوک خود به کابل را اذعان داشته است. ما به اثر مهربانی حاجی خان کاکر به او معرفی شده بودیم؛ اما گزارش خصوصیات او نشان میداد که حتی اگر او را میدیدیم، هم نمیتوانستیم چیزی بجز از مدنیت معمول از او انتظار داشته باشیم. ما در این آشفتگی مذهبی فرار کردیم، البته پس از انتظار یکساعته در دروازه قلعه و با پرداخت یک روپیه مالیه (به معاون او) بخاطر هر کدام مان،

چون ما مسلمان نبودیم. شاید نامه ما بالای هزاره ها اثر نموده باشد که گذاشتند ما با این نرخ پائین عبور کنیم؛ اما این کار مدتها پیش از آن بود که آنها تقاضای خود را با قافله باشی عیار نموده بودند و او در جریان معاهده نگاه معنی داری برایم نشان داد. من و دکتور نخواستیم رابطه نزدیکتری بجز از مشاهده این کوهستانیان داشته باشیم؛ اما قرار معلوم، ما هیچگونه ارزشی برای ایشان نداشتیم.

کوتل حاجیگک و کالو

پس از یک شب راحت و مشوره دوستانه بانوی هزاره، ما به سربالائی کوتل حاجیگک شروع کردیم که حدود یکهزار فت از ما و 12400 فت از سطح بحر بلند است. ما سفر خود را صبح روز 22 می شروع کردیم؛ از بالای برف زده عبور کرده و قبل از اینکه آفتاب آنرا نرم سازد به قله رسیدیم. ترمایتر 4 درجه پائین تر از نقطه انجماد را نشان میداد؛ سردی بسیار شدید بود، با وجودی که ما پوستین های داشتیم که داخل آن پشم داشت. من غالبا از نواب مهربان کابل سپاس میکنم که جبرا یک پوستین پوست سمور را برایم پوشانید که نهایت مفید ثابت شد. مسیر بدون حادثه پایان نیافت، چون هیچ جاده وجود نداشت که ما را از طریق برف رهنمائی کند؛ نقشه بردار ما محمد علی یکجا با اسپش در یک سرازیری افتیده و یکی پس از دیگری حدود 30 یارد پائین رفتند. این نمایش در پیش چشم ما باعث رهنمائی عقبی ها در یک مسیر بهتر گردید؛ اما ناممکن بود از خنده در مقابل نمایش جاک و جیل نقشه بردار بیچاره و اسپ او جلوگیری کرد؛ او مثل یک شخص مدور و پیچانیده در پوست پائین رفت و حیوان دراز پای او عمیق تر در برف فرو رفته بود. ما حالا در سربالائی آغاز کوتل کالو بودیم که هنوز هم 1000 فت بلند تر از حاجیگک بود؛ اما پیشرفت ما باز هم بواسطه برف متوقف گردید. ما راه خود را با دور زدن شانه آن و گرفتن یک راه جانبی از طریق یک وادی دو چند ساختیم که توسط یک شاخه اکسوس آبیاری شده و ما را به بامیان هدایت می کرد.

منظره بامیان

هیچ چیزی نمی توانست مجلل و عالی از منظره باشد که ما در این وادی مشاهده می کردیم. پرتگاه وحشتناکی در بالای ما قرار داشت و تعداد زیاد قطعات زیر پای ما عدم ثبات آنها را نشان میداد. برای حدود یک میل ناممکن بود که در بالای اسپ پیشروی کنیم؛ لذا ما پیاده پیشروی کردیم، در حالیکه یک خلیج یا گردابی در پائین ما قرار داشت. دره تنگ یک بخش قشنگ کوه ها را در برابر چشمان جیولوجیست نشان میداد؛ یک راه- میانبر نشان میداد که در سال های قبل مستحکم شده است، با آنهم بقایای زیاد خرابه ها دیده میشد. یکتعداد اینها نشان دهنده بقایای پسته - خانه های امپراتوران مغول است؛ اما تعداد زیاد آنها به عصر ضحاک، یک شاه باستانی پارس ربط داده میشود. یک قلعه خاص در قسمت شمال وادی و حاکم بر دره، با کار و زحمت زیادی در قلعه یک پرتگاه ساخته شده و بطور ابتکاری با آب تامین شده است. بیفایده است اگر تمام افسانه های مردم درباره این تعمیرات را ثبت کرد.

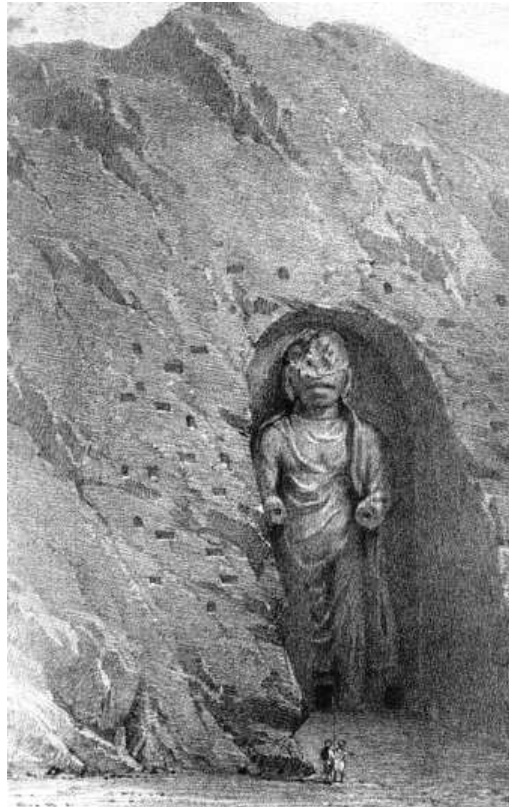
بامیان شهر حفاری ها

بامیان بخاطر مجسمه های بی مثال و حفاری های بی شمار آن شهرت دارد که در تمام وادی، در طول تقریباً 8 میل، دیده شده و هنوز هم محل سکونت تعداد زیاد مردم می باشد. مردم اینها را بنام "سُمُج" یاد میکنند. یک تپه یا کوه جدا در وسط وادی که توسط مردم به شکل خانه زنیور ساخته شده و برای ما خاطره غارنشینان مورخین الکساندر را بیاد میآورد، بنام

شهر غلغله یاد شده و متشکل از یک سلسله دودار غارها در تمام جهت هاست که گفته میشود ثمره کار شاهی بنام جلال می باشد. کوه های بامیان از گل سفت و سنگریزه ها تشکیل شده که حفاری آنها مشکلات زیاد ندارد؛ اما با وسعت بسیار زیادی که کار شده، قابل توجه است. غارها در هر دو جانب وادی کنده شده، اما تعداد زیاد آن در سمت شمال است، جائیکه مجسمه ها قرار دارند: آنها در مجموع یک شهر بزرگ را تشکیل میدهند. اکثرا کارگران زیادی استخدام میشوند تا در آنها کاوش نمایند که نتیجه آن دریافت انگشتی ها، آثار باستانی، سکه ها و غیره است. آنها بصورت عام حامل کتیبه های کوفی و دوره های عصر اسلامی می باشند. این غارهای کنده شده یا خانه ها دارای هیچگونه زیبایی مهندسی نبوده و چیزی بیشتر از سوراخ های مربعی در کوه نیستند. بعضی از آنها بشکل گنبدی تیار شده و دارای حکاکی زینتی در پائین نقطه ایست که گنبد شروع میشود. باشندگان داستان های جالبی در باره مغاره های بامیان میگویند؛ یکی از آنها بطور خاص اینست: مادری طفل خود را در بین آنها گم نموده و پس از گذشت 12 سال پیدا میکند! این داستان را نمیتوان باور کرد؛ اما این داستان نشان دهنده وسعت کارهای انجام شده است. در اینجا حفاری ها در تمام جوانب مجسمه ها وجود دارد و در پائین مجسمه بزرگتر میتوان نیم یک هنگ یا قطعه را مستقر ساخت. بامیان تابع کابل است: معلوم میشود که اینجا یک محل دارای قدامت باستانی و شاید شهری باشد که الکساندر قبل از رسیدن به بکتريا در پای پاروپامیزوس اعمار کرد. در واقعیت، مناطقی از کابل تا بلخ هنوز بنام "باختر زمین" یاد میشود. گفته میشود که نام بامیان از ارتفاع آن اشتقاق شده است: "بام" که به معنی سقف و پسوند "یان" که به معنی منطقه است. این را همچنان شاید به خاطر غارهای که یکی در بالای دیگری در سنگها وجود دارد، نامیده باشند.

مجسمه های بامیان

تاکنون هیچ اثر باستانی آسیائی بیشتر از بت های عظیم بامیان مورد کنجکاوی و توجه دانشمندان نبوده است. خوشبختانه من میتوانم تصویر این بت ها را ارائه کنم. اینها متشکل از دو آدم اند، یکی مرد و دیگری زن؛ یکی سلسال و دیگری شهنامه نام دارند. تصاویری در بلندای برجسته روی کوه تراشیده شده که دو تصویر فوق العاده عظیم را تشکیل میدهند. تصویر مرد بزرگتر بوده و حدود 120 فت ارتفاع دارد. پیش روی آن حدود 70 فت بوده و در تاقچه که کنده شده، با آن عمق در کوه فرو رفته است. این مجسمه معیوب (اخته) ساخته شده؛ هر دو ساق آن توسط توپ پرانده شده و قیافه بالاتر از دهن او تخریب شده است. لبهای بسیار بزرگ است؛ گوشهایش دراز و آویخته است؛ و معلوم میشود که یک تاج بر سرش بوده باشد. مجسمه با یک خرقة (بالاپوش) پوشانیده شده که تمام حصص او را دربر گرفته و یک نوع پلستر را تشکیل داده است؛ تصویر جهت ترمیم آن در چندین محل با میخ های چوبی سوراخ شده است. تصویر بدون تناظر بوده و ظرافت زیادی در تزئینات (پارچه بافی) آن دیده نمی شود. هر دو دستش که از بالاپوش برآمده، شکستانده شده است. تصویر زن نسبت به مرد در حالت بهتری قرار داشته و به عین ترتیب ملبس است. او در عین کوه کنده شده، به فاصله حدود 200 یارد و تقریباً نیم ارتفاع آنرا دارد. بدون معلومات باشندگان نمیتوان کشف کرد که آیا بت کوچک برادر یا پسر بت بزرگ است. سکیچ ضمیمه میتواند تصور بهتری نسبت به توضیح جزئیات این بت ها را نشان دهد. روزنه های مربعی و کمائی که در قاب معلوم میشود، نشان دهنده مدخل غارهای مختلف بوده و از طریق اینها راهی وجود دارد که به قلّه هر دو بت هدایت میشود. کاروان های رفت و برگشت کابل عموماً در غارهای پائینی توقف نموده و غارهای فوقانی بحیث انبارهای غذا توسط مردم استفاده میشود.



من حالا باید قابل توجه ترین کنجاوی در باره بت های بامیان را یاد داشت کنم. تاچه های هردو در یک زمان پلستر و با نقاشی های تصاویر آدمی مزین شده که حالا از تمام حصص آنها ناپدید شده اند، به استثنای قسمت های کمی بالاتر از سرهای بت ها. در اینجا مانند مقبره های مصری ها، رنگ ها واضح و نقاشی ها مشخص اند. در اینجا تنوع کمی در دیزاین این تصاویر وجود دارد که نشان دهنده سینه یک زن با یک دسته موی در بالای سر و پارچه چهارخانه افتاده بر نیمه سینه است؛ تمام اینها بواسطه یک هاله (حلقه نور) احاطه شده و سر آن بواسطه هاله دیگری. من در یک قسمت توانستم یک گروه تصویر سه زن را که یکی بدنبال دیگری اند، ردیابی کنم. اجرای کار بی تفاوت بوده و نسبت به تصاویر که چینیائی ها در تقلید یک هنرمند اروپائی میسازند، بهتر نیست.

گزارش مردم درباره مجسمه های بامیان مبهم و غیرقناعت بخش است. میگویند که آنها تقریباً در عصر عیسوی ها توسط یک قبیله کافر کنده شده و نشاندهنده یک شاه بنام سلسال و زن او بوده که در یک کشور دور حکومت کرده و بخاطر بزرگواری ایشان مورد عبادت قرار داشتند. هندوها اصرار دارند که آنها توسط پاندوها تراشیده شده و در اشعار حماسی مهابهارت ذکر شده اند. آنچه مسلم است اینکه امروز هندوها با عبور از این مجسمه ها دستان خویش را به رسم احترام و ستایش بالا می کنند: اینها پیشکش یا هدیه تقدیم نمی کنند و این رسم شاید پس از ظهور اسلام ترک شده باشد. من اطلاع دارم که حدس و گمان دیگری این مجسمه ها را به بودیست ها اختصاص میدهد و گوش های دراز تصویر بزرگ احتمالاً ارایه طلوع آفتاب باشد. من هیچگونه شباهتی را با تصاویر عظیم مغاره های سالیسیت در جوار بمبئی ردیابی نکردم؛ اما شکل سر آن مشابه مجسمه سه رخ بزرگ فیل است. من در مانیکیالای پنجاب در جوار "استوپه" مشهور یک شیشه یا عقیق جگری عتیقه پیدا کردم که دقیقاً با این سر شباهت دارد. من در نقاشی های بالای مجسمه ها یک شباهت نزدیک با تصاویر معبد جاین در هند غربی در بالای قلّه ابو، گیرنار و پولیتانا در کاتیوار مشاهده کردم. بنا به قضاوت من این تصاویر

باید زن باشند؛ اما آنها بسیار خشن اند؛ با وجودیکه رنگ های که با آن سکیچ شده اند، روشن و قشنگ اند. در مجسمه های بامیان هیچ چیزی وجود ندارد که نشان دهنده پیشرفت بزرگ در هنرها باشد یا چیزیکه اکثریت مردم عام شاید به آسانی دیده نتوانند. آنها بطور یقین به تهاجم یونانیان رابطه نداشته و توسط هیچیک از مورخین تهاجم الکساندر ذکر نشده اند. من در تاریخ تیمورلنگ یافتیم که هر دو مجسمه و مغاره های بامیان توسط شرف الدین، مورخ او تشریح شده است. در آنجا گفته میشود، مجسمه ها آنقدر بلند اند که هیچ یک از کمانزن ها نمیتوانند به سر آنها حمله کنند. آنها بنام لات و منات یاد میشوند، دو مجسمه مشهوری که در قرآن ذکر شده اند: نویسنده همچنان به مسیری اشاره میکند که از داخل کوه به قلعه آنها هدایت میشود. در بامیان هیچ کتیبه وجود ندارد که ما را به تاریخ آن رهنمائی کند؛ تمام گزارشات بعدی با علی داماد محمد مخلوط شده است، در حالیکه ما میدانیم او هرگز به این قسمت آسیا نیامده و تمام اینها کاملاً نادرست اند. به هیچوجه غیرمحمتم نیست ما مجسمه های بامیان را به هوس و تمایل بعضی اشخاص دارای درجات عالی ارتباط دهیم که در جوار این غارکن ها اقامت داشته و در جستجوی بداخلاقی (فساد) در تصاویر عظیمی باشد که ما حالا توصیف کردیم.

پس از یکروز توقف در بامیان، جائیکه نتوانستیم مورد مهمانی زیاد قرار گیریم (چون ما یک خانه را با مشکلات تامین کردیم و مجبور شدیم تعداد زیادی را بیجا سازیم)، بطرف سیغان حرکت کردیم که 30 میل فاصله دارد. در کوتل اکروبات که نیمه عبور کرده بودیم، قلمروی مربوط به کابل معاصر را ترک گفته و داخل ترکستان شدیم که توسط اروپائیان بنام تاتار یاد میشود.

اشتباهات جغرافیائی

من با دنبال کردن نقشه های جغرافیائی خویش متوقع بودم که کوه های برفی بزرگ در پیش روی خود را پیدا کنیم؛ اما ما آنها را در سلسله های عقب خویش می دیدیم. "کوه بابا" ادامه بزرگ هندوکش است. ما در پیش روی خود باید یک کمر بند وسیع کوهها را عبور میکردیم، اما آنها تقریباً خالی از برف و بسیار پائین تر از آنها بودند که ما پیموده بودیم.

ترک افغانستان

ما در کوتل اکروبات توسط 20 سوار رهنمائی شدیم که بواسطه یک معرفی نامه از حاجی خان کابل به حاکم بامیان بخاطر حمایت از هزاره های دایزنگی تهیه شده بود که این جاده ها را غارت می کردند. پیشقراول در بالای اسپ های مرغوب ترکمن سوار بوده و توسط یکتعداد تازی های (گریهاند) بومی همراهی میشدند - یک نوع سنگ های سریع با موهای دراز پشمالو در پاها و بدن شان. این دسته در بالای کوتل مرخص شدند، جائیکه ما با آنها و سلطنت کابل خدا حافظی کردیم.

رئیس ازبیک سیغان

ما در سیغان خود را در قلمروی محمد علی بیگ ازبیک یافتیم، کسیکه بطور متناوب رعیت کابل و کندز است، چون روسای این دولت ها بالترتیب به قدرت صعود می کنند. او رئیس کابل را با دادن چند اسپ و رئیس کندز را با دادن چند نفری خوش حال میسازد که در اثر تاخت و تاز پسران و افسران دستگیر میشود که اغلباً به این مقصد فرستاده میشوند. چنین است تفاوت در طعم همسایگان شمالی و جنوبی او. اسیران آنها هزاره های میباشند که ازبیک

ها جنگ را به بهانه شیعه بودن شان به راه می اندازند تا بتوانند آنها را به سنی ها و مسلمانان خوب تغیر عقیده بدهند. اخیرا شخصی با این رئیس بخاطر تخلف بزرگ از قوانین پیامبر در باره آدم ربائی او به نکوهش می پردازد. او این جرم را می پذیرد؛ اما میگوید، از آنجائی که خدا او را در خواب منع نمیکند و وجدانش نیز راضی است، پس چرا از این ترافیک پر منفعت دست بردارد! من بایست با استفاده از فرصت یک مسوده خواب برای این ازبیک وجدان راضی مهیا می کردم. او در بی عدالتی یا عدم حمایت گردشگران شهرت دارد؛ هنگامیکه سال گذشته یک کاروان یهودان در مسیر بخارا از شهر او عبور میکند، او یکتعداد زنهای آنها را اسیر گرفته و از این تخطی یا هتک حرمت خود و در مقابل هر گونه نکوهشی با این جواب دفاع میکند که اولاد آنها مسلمان گردیده و باینترتیب عمل خود را توجیه میکند. این بی وجدان مردان را میدزدد و عفت زنان گردشگر را میدرد، زیرا او باور دارد که این برخورد او در مقابل خدایش قابل قبول بوده و در همصدائی با اصول عقیدتی او میباشد!

تعامل با او

قافله باشی ما منتظر این شخص ماند تا از رسیدن ما به او گزارش دهد و برایش میگوید که ما ارمنیان بیچاره هستیم. او با شوخی میگوید که ما شاید اروپائی باشیم؛ اما رهنمای ما به نامه معرفی کابل اشاره میکند که در آن چنین نامیده نشده ایم. یک پوستین زرد رنگ با 8 یا 9 روپیه (مالیه معمولی برای یک کاروان) این ازبیک آدم فروش را راضی ساخته و ما یک شب راحت را در یک "مهمانخانه" قالیدار زیبای او سپری کردیم که در کنار روستا قرار داشت؛ خود رئیس برای ما یک پای گوزن فرستاد، چون ما آشنایان دوستان کابل او بودیم. ما هم اکنون در یک مملکت متفاوت قرار داشتیم؛ مسجد ها با نمذ فرش شده و نشان میداد توجه زیادی به مسایل مذهبی صورت میگیرد و آنها نیز تعمیرات به مراتب بهتری داشتند. برای ما دستور داده شد که در وقت خواب باید پا های خود را بطرف مکه دراز نکنیم که باعث تحقیر برآن مکان مقدس میشود؛ من پس از آن همیشه سمت قطب نما در داخل را مانند بیرون در نظر می گرفتم. من همچنان قسمت مرکزی موی بروت های خود را تراشیدم؛ زیرا حذف چنین عادتی نشان میداد که من شیعه و متعاقبا یک کافر هستم. ما تمام این ترتیبات را در سیغان اجرا کردیم که یک محل زیبا با باغ های مرغوب است، باوجودیکه دریک وادی دلتنگ قرار داشته و از تمام سبزیها در ورای حوزه خود محروم است. وقتی ما صبح بعد آنرا ترک کردیم، یک مرد به فاصله حدود 500 یارد از روستا آمده و برای ما "فاتحه" یا دعا داد، طوریکه در این مملکت معمول است؛ ما حرکت کرده و ریش های خود را با جاذبه و احترام پائین کردیم.

احساس ورود به تاتار

با مشاهده این پیروی سخت از قوانین اسلامی و تکرار ثابت عبادات قرآنی در هر عرصه زندگی، من بطور مطلوب احساس راحت نمیکردم در تماس با مردمی باشم که حالا مجبور بودیم با آنها آمیزش کنیم. من در باره سفرهای شهزاده بیکویچ و اسلاف بدبخت خودمان یعنی مورکرافت بیچاره و دسته او فکر کردم. سرنوشت کاونت روسی و ارتش کوچک او کاملا معلوم بود؛ آنها مورد خیانت قرار گرفته و بطور وحشیانه قتل عام شدند؛ سرنوشت مورکرافت نیز به عین ترتیب مالیخولیانه بود؛ زیرا او و همراهانش از تب هلاک شدند، بدون گمان مرگ های خشن تر که در باره آنها بعدا صحبت خواهم کرد. با آنها ما نمیتوانستیم خود را قانع سازیم که یک سفر بسیار تشویق کننده در مقابل ما قرار دارد. ما مثل روس ها در جستجوی طلا یا دریافت مسکونه نبودیم؛ ما ثروت هیچیک از گردشگران انگلیسی را نیز نداشتیم که میتوانم بدون درنگ بگویم باعث نابودی ایشان شده بود. ما حتی بدون هدایا برای رئیس ها نبودیم؛

چون این بهتر بود نسبت به اینکه فکر شود سر خود را با تحریک طمع مردان حریص در خطر اندازیم. میتوان تصور کرد که احساس ما در این لحظات مطلوب نبود؛ اما تجارب کاملتر مقدار زیاد ترس های ما را از بین میبرد. حتی تصورات رهنمای ما یگانه بود. کمی پس از ترک کابل من یک سنگ را از کنار جاده برداشتم تا ساختار آنرا امتحان کنم؛ قافله باشی که مرا دید، با اشتیاق پرسید، "شما پیدا کردید؟"، "چه؟"، "طلا". من سنگ را دور انداخته و در مشاهدات بعدی خود بسیار محتاط شدم.

کوتل دندان شکن

ما پس از سیغان، کوتل "دندان شکن" را عبور کردیم که به درستی نظر به تندی و مشکلات آن نامگذاری شده است. ما در اینجا گیاه هینگ (اسافوتیدا) را به وفرت پیدا کردیم که دوستان همسفر ما با انتهای زیاد نوش جان کردند. این نبات به باور من همان سیلفیوم مورخان الکساندر است؛ برای گوسفندان توته و ریزه نموده و مردم آنرا بحیث یک غذای مقوی در نظر می گیرند. ما حالا به یک وادی باریک دارای باغستان قشنگ زردالوها پائین شدیم که پس از روستای کهمرد چند میل وسعت داشت. سنگ ها در هر جانب به ارتفاع 3 هزار فوت ارتفاع داشت که غالباً تند بودند؛ دره در هیچ جایی بیش از 300 یارد پهنا نداشت. ما نمیتوانستیم ستارگان را ببینیم تا مشاهده شب را داشته باشیم: تمام منظره کاملاً حیرت انگیز بود.

رحمت الله خان

ما در کهمرد از مسکن یک رئیس کوچک دیگر بنام رحمت الله خان تاجیک عبور کردیم که عمیقاً معتاد به واین (شراب) بود. او برای مدت ده روز بدون ذخیره بوده و متأسف از این بود که بتواند دسته ما را برای باقیمانده مارش خوشحال سازد. او می گفت که بدون مقداری از آن برای او آسمان و زمین یکی است؛ او یک خمره را با تقاضای صمیمانه به قافله باشی داد که در خلم پُر نموده و در اولین فرصت ممکن به او بفرستد. یک لنگی درشت یکجا با وعده واین این رئیس را قانع ساخت؛ چون او همچنان ادعای مالیه بالای مسافران را داشت، باوجودیکه تابع کندز بود. قدرت او محدود بوده و قابل کنجکاوی است که چطور میتواند با آقای خود، محمد مراد بیگ تعامل کند. بدون اجرای "چپاو" یا تاخت و تاز و اسیر ساختن انسان ها مانند همسایه سیغان خود، سال گذشته مجبور میشود تمام باشندگان یکی از روستاهای خویش را اسیر نموده و آنها را بشمول مردان، زنان و اطفال بحیث برده به کندز بفرستد. او بخاطر این تابعیت و خدمت خود با اخذ سه روستای دیگر مورد تقدیر قرار میگیرد؛ ما در اینجا یک پسر او را بحیث پیشواز یا رهنمای سفر خود استخدام کردیم و این بسیار خوب بود که ما این کار را کردیم.

قوانین اسلامی

رئیس کهمرد در یک منازعه که چند سال با یکی از همسایگانش دارد، بدبختانه زن خود را از دست میدهد، چون او اسیر میشود. این زن فوراً به حرمسرای دشمن انتقال شده و برای او تعداد زیاد اطفال به دنیا میآورد. پس از گذشت چند سال وضع طوری تغییر میکند که این زن دوباره به شوهر اولی اش بر میگردد؛ اما موضوع چگونگی پذیرش او در خانواده اش به روحانیون اسلامی رجعت داده می شود. از آنجائیکه زن بدون رضائیت او برده شده بوده، تصمیم گرفته میشود که باید دوباره با تمام خانواده اش مسترد شود. در بین ترکها معمول است با زن های دشمنان شان که در جنگ اسیر می گیرند، ازدواج کنند؛ اما این عنعنه بسیار

وحشیانه بوده و بنظر میرسد که با اصول زیبای ظرافت و حساسیت زنان تناقض دارد که تمام مسلمانان به آن ایمان اند.

نظر آسیائی ها در باره اروپا

من فراموش کردم تذکر دهم که همراه من (ناظر) توسط یک شخص بنام محمد حسین همراهی میگردید که یک آدم شوخ طبع بوده، به روسیه سفر کرده و غالباً ما را با گزارش آن کشور و شهرهای تزار سرگرم می ساخت. برای او و یکتعداد آسیائی های که بعداً ملاقات کردم، معلوم میشد که {اروپا} از نگاه شراب و زنان مشابهت بسیار زیادی به جنت و عده شده توسط پیامبر آنها دارد. وقتی یک مسلمان که از یک کشوری که زنان کاملاً جدا و منزوی اند، به اروپا سفر میکند، تمام اوقات با تغییرات زیاد در یک کشور اروپائی مواجه میشود؛ اما در روسیه، جائیکه شیوه اخلاقی جامعه مطابق گزارش ها سست تر است، در واقعیت باعث شگفتی زیاد آنها میشود. شفاخانه های بچه های سرراهی و ساکنان آنها همیشه یک مضمون قابل ملاحظه است؛ با وجودیکه پیامبر عربی استفاده مواد کیف آور را تفتیح کرده است، از کسانیکه روسیه را دیده اند میتوانم کشف کنم که وسوسه دکانهای چین و پنچ نمیتواند مقاومت شود. تعداد زیاد آسیائی ها نیز قمارباز گردیده و تجارت باعث تورید کارت ها به شهر مقدس بخارا شده است. یک جعبه متشکل از 26 کارت و بازی کاملاً روسی است. در توضیح احساس یک آسیائی در باره اروپا، شباهت زیادی وجود دارد؛ اما در تمام اوقات بسیار دلچسپ است که به داستان های آنها گوش داده شود. چیزهای خاصی که مورد توجه ما قرار نداشته و جزئی بودند، جذبه زیاد داشتند. هیچ چیزی برای یک آسیائی از تصورات اروپائی ها در باره انطباق و تمرینات نظامی حیرت انگیزتر نیست که آنرا شکنجه و استبداد در نظر میگیرند. من مجبور بودم سوالات بی پایان و مکرر آنها را جواب دهم که یک مرد همیشه یکطرف دیده، همیشه با یک پا مارش کرده و دست های خود را در موقعیت معین به هنگام رسم گذشت قرار دهد. چون آنها از فریدریک بزرگ نشنیده اند، نمیتوانستم آنها را به نام بلند او منحیث نمونه رجعت دهم؛ اما من به هند و پارس بحیث ثبوت های مطمئن مفاد و شجاعت منضبط بالای غیرمنضبط اشاره کردم. با آنها آسیائی ها نظر بسیار عالی در باره خرد اروپائی ها نسبت به شجاعت ایشان دارند؛ از آنجائیکه عصر قوت فزینی پایان یافته است، واقعا خرد شجاعت است.

قره کوتل

ما بتاريخ 26 می آخرین کوتل قفقاز هند یعنی قره کوتل یا کوتل سیاه را عبور کردیم، اما هنوز هم یک مسافرت 95 میل را قبل از تکمیل کوه ها در پیش رو داشتیم. ما به روستای دوآب در بستر دریای خلم پائین شده و آنرا در بین پرتگاه های هولناک دنبال کردیم که در شب، به استثنای ستارگان زینت الراس، سایر ستارگان معلوم نمی شدند.

حوادث

ما در این کوتل یک حادثه داشتیم که نشان دهنده شیوه و برخورد مردمی است که در بین آنها سفر میکنیم و میتواند بسیار جدی باشد. قافله باشی برایمان اظهار داشت که ما بیک منطقه خطرناک رسیده ایم و متعاقب آن یک پیشواز تعیین کردیم، طوریکه قبلاً گفتیم، تحت ریاست پسر رحمت الله خان. به هنگام بالا شدن به کوتل یک کاروان بزرگ سواران را دیدیم که بطرف کابل میرفتند و بهنگام رسیدن به قله، یک دسته دزدان را دیدیم که در بالای یک برآمدگی کوه از سمت هندوکش پیشروی میکردند. بزودی فریاد "الامان، الامان!" گسترش

یافت که در اینجا به معنای دزد است؛ ما با پیشواز خود پیش رفتیم که آنها را ببینیم و در صورت امکان با آنها بجنگیم. دزدان متوجه حرکت ما شده و با یکتعداد مردان دیگر یکجا شدند که در کمین بودند و تعداد دسته تقریباً به 30 نفر میرسید. هریک از ما با چند سواره یکجا شده و بیک فاصله حدود 100 یارد منتظر گفتگو شدیم. دزدان هزاره های تاتار بودند که بواسطه یک رهن بدنام بنام دلاور فرماندهی شده و در جستجوی کاروان سواره پیش آمد. آنها با کشف اینکه ما با هم‌رهان خوبی مانند پسر رئیس کهمرد هستیم، مقصد حمله را رها کرده و گذشتند، ما بدون معطلی حرکت کردیم؛ ما فوراً کوتل را ترک کرده و آنها آنرا در اختیار گرفتند؛ اما تمام غنایم آنها متشکل از دو شتر بار بود که با تنبلی از پشت آنها حرکت میکرد. آنها اینرا در پیش روی ما ضبط کرده بودند یکجا با رانندگان شترها که برای همیشه به بردگی میروند؛ اگر ما پیشواز نمی داشتیم، شاید به عین سرنوشت گرفتار شده و روز بعد خود را در بین گله و رمه ایشان در کوه ها می دیدیم. این دسته بشکل خوبی مجهز و متشکل از مردان فداکار بودند: اما با مایوس شدن از شکار ما، به هنگام شب به روستای دوآب حمله کردند، جائیکه ما میخواستیم توقف کنیم. اما ما خوشبختانه به فاصله 3 میل دور تر رفته و در بستر یک مسیر سیل رو توقف کردیم. حادثه فرار ما جائی برای بازتاب داشت و ما باید از قافله باشی بخاطر احتیاط او تشکر کنیم که ما را از خطر دور ساخت. مرد پیر ریش خود را نوازش کرده، روز میمون را شکر نموده و از خداوند بخاطر حفظ نام او و سایرین از چنین رذایل سپاس گذاری کرد.

زندگی گردشگران

زندگی که ما حالا گذرانیم، بمراتب بیشتر از جزئیات حالاتی است که کسی می تواند همراه با خطرات و خستگی ما باور کند. ما صبحدم سوار شده و بصورت عام بدون وقفه تا ساعت 2 یا 3 پس از ظهر سفر کردیم. پیشرفت روزانه ما حدود 20 میل بود؛ اما این مردم هیچگونه معیاری برای اندازه گیری ندارند، میل، کاس و فرسخ همگی نامعلوم اند، چون حساب آنها همیشه سفر روز است. ما غالباً صبحانه خود را در بالای زین اسپ و با نان خشک و پنیر صرف می کردیم؛ همیشه در بالای زمین و هوای آزاد می خوابیدیم و پس از مارش روزانه تا شب هنگام خواب زانو- قات می نشستیم. دسته ما طوریکه انتظار داشتیم، همه چیز بود، چون ناظر و همسفر شوخ طبع او آماده خدمت بودند: ما مجموعاً هشت نفر بودیم، سه نفر آنها بومی منطقه و دو نفر دیگر شان طوری هدایت شده بودند که وانمود سازند نسبت به ما بسیار متمایز اند؛ با وجودیکه یکی از آنها چند بیرینگ قطب نما را یاد داشت کرد که من خودم بطور مطلوب نمیتوانستم بدون رهنمائی کشف کنم. ما در چنین منظره ها و نو بودن همه چیز بسیار خوش حال بودیم؛ این نیز بسیار فرحت بخش بود که بعضی دوستان قدیم را در بین علف ها و بته ها تشخیص کنیم. خفچه و خاربن در کنار دریا روئیده بود؛ شوکران که در زیر سایه آنها روئیده بود، قشنگ معلوم میشد. جامعه ما نیز سرگرم و خوشحال بودند؛ من با استفاده از هر فرصت مطلوب با مسافران که در راه و توقف گاه ها میدیدم، ممزوج میشدم.

شیوه احترام

من هیچ چیزی را نسبت به تفاوت شیوه های احترام (سلام) در بین افغان ها گیج کننده نیافتم که فقط با گذشت زمان میتوانم برای یک خارجی آشنا شود. وقتی شما بیک محفل میروید، باید دست راست خود را بالای قلب خود گذاشته و بگوئید، "سلام علیکم". به شما گفته میشود، خوش آمدید؛ وقتی آنها را ترک میکنید، مراسم را تکرار کرده و باز هم بشما خوش آمدید گفته میشود. یک مسافر در بالای جاده به شما چنین میگوئید، "مانده نباشی"؛ و جواب میشنوی،

"زنده باشی". اگر آشنا باشی، احترامت متعدد است. آیا شما قوی هستی؟ شما خوب هستید؟ از بدبختی خلاص هستید؟ و غیره، و غیره: که به تمام اینها باید جواب بدهی، "تشکر یا خدا را شکر". بهنگام جدا شدن، دوست شما میگوید که سفر شما خسته کن نباشد و شما را به خدا میسپارد (به امان خدا). اگر به شام دعوت شوید، باید با مدنیت جواب دهید، "خانه تان آباد"؛ و اگر شما بخواهید کسی را تمجید کنید، باید بگوئید، ارزش ندارد؛ بزرگی شماست". تمام اشخاص بالا یا پائین را شما باید با نام خان یا آغا صدا کنید، تا مورد مرحمت قرار گیرید. اگر او یک ملا یا روحانی باشد، شما باید او را آخوند یا استاد صدا کنید، اگر پسر ملا باشد، آخذ زاده. سکرتر یا منشی بنام میرزا یاد میشود که یک لقب نامعین است. دوستان صمیمی همدیگر را "لالا" یا برادر صدا می کنند. افغان ها تمام این مراسم را باید از پارسیان آموخته باشند، چون در آسیا نژاد ساده تری (غیر سופسطائی) نسبت به اینها وجود ندارد. بسیار دلچسب است انواع احتراماتی را بشنوید که به قافله باشی ما گفته شد: چنین معلوم میشد که تمام اشخاص بالای جاده او را میشناسند؛ وقتی ما می گذشتیم، او عادت داشت برای ما نحوه تعلیم و تربیه خوب را بیاموزد که من نیز در هر مورد بحیث دانش پژوه آنرا به نمایش می گذاشتم.

دره های فوق العاده

ما مسیر پائینی را از طریق خرم و سارباغ بطرف اییک ادامه دادیم که یک مارش در داخل کوهها بوده و بتدریج سنگ های لخت مرتفع به زمین های مهمان نوازانه تبدیل میشد. مسیر ما از طریق دره های عظیم ادامه داشت که ما را به ارتفاع 2 تا 3 هزار فت بالا برده و مسیر معلق بود، در حالیکه عقابان و بازان در بالای سر مان در دایره های دوار میچرخیدند: ما دربین آنها عقاب سیاه را تشخیص دادیم که یک پرنده نایاب است. دره در نزدیک اییک چنان باریک شد که بنام "دره زندان" یاد میشد؛ سنگ ها چنان مرتفع بودند که آفتاب را در بعضی حصص آن به هنگام چاشت پنهان میکرد.

بته زهری

در اینجا یک بته زهری را یافتیم که حتی برای یک قاطر یا اسب هم کشنده است: او مثل یک سوسن یا زنبق می روید و گل های آن که حدود 4 انچ دراز است، در بالای آن قرار داشته و یکتعداد تخم های دراز دارد. هر دوی اینها با گل آن غنی ترین مخمل قرمز را نشان میدهد. بومیان را بنام "زهر بته" یاد میکنند که دقیقاً کیفیت زهری آنرا توضیح میدهد. من یک نمونه این بته را به کلکته آوردم و دکتور والیچ، سرپرست علمی باغ گیاهی افتخاری کمپنی برایم گفت که این از انواع "اروم" است. ما حالا رمه های بزرگ مصروف چرا در چراگاه های معطر کوه ها را دیده و باغستان های وسیع و درخت های میوه دار را عبور کردیم. شاید گله های آهوان در قله های سنگها محدود باشند؛ در وادی ها، خاک در همه جا بواسطه گراز های وحشی کنده شده بود که در اینجا بتعداد زیادی یافت میشوند. با تقرب به جلگه های تاتار تعداد مردمان نیز افزایش یافته و در اییک با رئیس از بییک دیگری بنام بابا بیگ، یک ستمگر کوچک و بدنام مقابل شدیم.

اییک

وقتی ما به شهر نزدیک شدیم، یک مسافر بر ایمان خبر داد که رئیس منتظر رسیدن فرنگی های (اروپائیان) است که نزدیک شدن آنها قبلاً برایش اعلان شده بود. این مرد پسر قلیچ علی بیگ است که روزگاری در خلم با اعتدال زیادی حکومت کرده؛ اما پسرش نمونه اقرارش را

تقلید نکرده است. او یک برادر خود را بهنگام مهمانی زهر داده و ثروت پدر خود را قبل از وفاتش تصاحب شده بود. او تا اندازه زیادی مشکلات دسته آقای مورکرافت را افزایش داده؛ معلوم بود که بهیچوجه با اروپائیان موافقت ندارد. او توسط رعیتش از شهر بومی خویش (خلم) بخاطر استبدادش رانده شده و حالا فقط مالکیت ناحیه ایبک را در اختیار دارد. ما قلعه او را حدود ساعت 4 بعد از ظهر دیده و با بی میلی تقرب کردیم؛ اما ترتیبات ما با نامه مرتب شده و در اینجا نیز در امنیت فرار کردیم. بهنگام رسیدن ما، کاروان کوچک ما در بیرون ایبک توقف کرده و ما در بالای زمین مانند مسافران خسته دراز کشیده و خود را با یک نمد اسپ پوشانیدیم تا اینکه شب فرا رسید. رئیس به هنگام شام شخصا به ملاقات دوست کابلی ما (ناظر) آمد که او برایش تمام خدمات لازمه را بجا آورد؛ طوری معلوم میشد که او از موجودیت ما کاملا بیخبر است. بابا بیگ در اینمورد، پیشکشی داشت مبنی بر اینکه دسته ما را تحت یک پیشواز مستقیما به بلخ بفرستد، با اجتناب از خلم، یک ترتیباتی که من با کمال خوشی شنیده و طوریکه بزودی معلوم شد، میتوانست ما را از یک جهان اضطراب نجات دهد. با آنهم دوست همسفر ما این مهربانی را نپذیرفته، از نفوذ خویش در خلم خودنمائی کرد که ما در تقرب آن مشکلاتی نداریم، یک محلی که بالاخره به دام افتادیم. هنگامیکه این رئیس با ناظر ملاقات میکرد، ما مصروف خوردن توت‌های گوسفند در کنار آتش به فاصله چند یارد بوده، ولی آنقدر نزدیک بودم که او را دیده و تمام مکالمات را می شنیدیم. او یک شخص بدقواره و عیاش بود. او تابع بعضی مکلفیت‌ها برای دوست همسفر ما بود؛ ما و حیوانات ما از فرستادن گوشت و جو جهت ضیافت بسیار ترسیدیم. خصوصیت ما مشکوک نبود؛ این شب آنقدر ستاره باران زیبا بود که من نخواستم این فرصت بدون مشاهده عرض البلد در شمال هندوکش بگذرد. ما قبل از آفتاب برآمد حرکت کرده و خود را بخاطر گذشتن موفقیت آمیز از چنین مردی که میتوانست صدمات زیادی بر ما وارد سازد، تبریک گفتیم.

ایبک یک روستای با رونق دارای یک قلعه خشت آفتابی و اعمار شده در یک تپه فرماندهی است. برای اولین بار در بین کوه‌ها وادی باز شده و یک صفحه سبز و انبوه ترین سرسبزی را به نمایش میگذاشت. اقلیم نیز زیاد تغیر کرده بود؛ ما درخت انجیر را یافتیم که در کابل یا کوه‌های بلند نمیروید. ارتفاع ایبک حدود 4 هزار فت است.

چلپاسه های ایبک

ما توقع داشتیم از هم‌رهان مزاحم اقلیم‌های حاره مارها و گژدم‌ها در امان باشیم؛ اما در اینجا تعداد آنها از هند بیشتر بوده و ما تعداد زیاد آنها را در جاده مزاحمت کردیم. یکی از خدمه‌های ما بواسطه یگ گژدم گزیده شد؛ از آنجائیکه باوری وجود دارد که اگر یک چلپاسه کشته شود، درد آن توقف میکند، مطابق آن یک چلپاسه را کشتیم.

خانه‌ها

ساختمان خانه‌ها در ایبک مورد توجه ما قرار گرفت: اینها بعوض سقف هموار دارای گنبد با یک سوراخ در بام آن بحیث دود کش میباشد؛ طوریکه یک روستا بشکل یک خوشه‌کنودی بزرگ نصولاری عسل معلوم میشود. باشندگان این سبک تعمیرات را برگزیده‌اند، چون چوب کمیاب است.

مردم

مردم حالا مانند خانه های شان دارای کلاه های مجمه مخروطی بعوض دستار بوده و تقریبا تمام کسانی که دیده میشوند، مسافر یا روستائی دارای بوت های نصولی دراز بودند. بانوان قرار معلوم رنگهای شوخ را برای لباس خود انتخاب کرده بودند؛ من حالا میتوانم بعضی چهره های مقبول را تشخیص دهم، چون بانوان مسلمان توجه وسواسی نشان نمیدهند از اینکه در روستا ها پوشیده اند. آنها نسبت به شوهران شان به مراتب زیباتر اند، هیچ چیزی زشتی در چهره ایشان وجود ندارد، با وجود اینکه تاتار اند. من حالا میتوانم در واقعیت، تحسین شرق شناسان در باره زیبائی این دوشیزه های ترکی را بفهمم.

خلم و جلگه های تاتار

ما بتاريخ 30 می آخرین مارش خود را در بین کوه ها شروع کردیم و از تنگنا بداخل جلگه های تاتار در خلم یا تاشقرغان رسیدیم، جائیکه ما نمای جدید کشور در شمال خود را دیدم که میلان آن بطرف اکسوس بود. ما آخرین تپه ها را طی کردیم که حدود 2 میل از شهر فاصله داشته و بیکبارگی و ناگهانی درحال صعود بود؛ جاده از طریق آنها بواسطه یک دره باریکی عبور میکرد که به آسانی قابل دفاع بود. خلم حدود 10 هزار باشنده داشته و شهر مرزی مراد بیگ کندز است، یک رئیس قدرتمندی که تمام مناطق شمال هندوکش را زیر یوغ خود آورده است. ما در یکی از کاروانسرا ها پیاده شدیم که بندرت قابل توجه بودیم. کاروانسرا بسیار مشهور بوده و ضرورت به توصیف دارد: یک محوطه مربع و دیوار شده که در آن تعداد زیاد اتاق ها یا حجره ها برای بودوباش وجود دارد. بازرگانان و حیوانات در میدان آن قرار دارند. هر دسته محوطه خود را داشته و کاملا محرم است؛ زیرا این مخالف عادت و رسم است که دیگری را مزاحمت کند. تمام آنها مسافر بوده و اکثرا خسته اند. اگر تمام جامعه دارای همین قاعده خوب مثل یک کاروانسرا میبود، جهان از شر بهتان و افترا نجات مییافت. ما پس از سفر دشوار و خسته کن در بالای سنگ ها و کوه ها در اینجا استراحت کرده و درحقیقت با یک تغیر، تازه و سرحال شدیم. چون ما پس از ترک کابل در لباس های خود خوابیده و بندرت توانسته بودیم که آنها را تبدیل کنیم. ما در بین گل توقف کرده، از طریق دریا ها راه رفته، در بین برف ها جست و خیز کرده و در چند روز اخیر درگیر گرمی و حرارت بودیم. اینها فقط بخش های ناچیز مشکلات یک مسافر است که در جمله غیرمهم ها محاسبه میشود، اگر با خوشی و لذت دیدن مردمان و کشورهای جدید، رسوم و عادات عجیب و توانائی کنترل عصبیت در مقابل تعصب دیگران و مشاهده مردمان دیگر مقایسه شود.